

پرسش های (کمیسیون تدارک برگزاری از سی و پنجمین سالگرد شهادت اندیشمند و مبارز نستوه محمد طاهر «بدخشی») از محترم محبوب الله «کوشانی» رییس حزب آزادگان توسط کریم شاه «میر» در شهر دویسبورگ آلمان

کریم شاه «میر» - جناب محترم کوشانی صاحب، کمیسیون تدارک برگزاری از سی و پنجمین سالگرد شهادت اندیشمند و مبارز نستوه محمد طاهر «بدخشی» پرسش هایی را فرستاده اند و این وظیفه را برای من سپرده اند که با شما یکی از شخصیت های سیاسی فعال در چهار دهه اخیر و شخصیت نزدیک به بدخشی مطرح نمایم:

پرسش اول - آیا شما می دانید که به کدام دلایل محمد طاهر «بدخشی» خواسته بود، قبل از ایجاد جمعیت دموکراتیک خلق، جبهه وسیعتری - متشکل از عناصر ملی چون: داکتر رحیم «محمودی»، شادروان غلام محمد «غبار»، مرحوم محمد صدیق «فرهنگ» و دیگران تشکیل دهد و چرا این خواست تحقق نیافت؟

محبوب الله «کوشانی»:

قبل از پرداختن به پرسشها اجازه می خواهم به دوستان و دست اندرکاران برگزاری محفل یادبود از 35 - مین سالگرد شهادت اندیشمند و مبارز نستوه محمد طاهر «بدخشی» در شهر تورنتوی کانادا درود و تهنیت بفرستم و برای هر یک شان تندرستی و موفقیت آرزو کنم. برپایی محافل بزرگداشت از شخصیت های مبارز ملی که مرد اندیشه و عمل بودند و در راه رسیدن به آزادی و عدالت در برابر بیداد و استبداد، نه تنها از جان خود مایه گذاشتند که مشعل اندیشه ملی را با توجه به واقعیتها و ویژه گیهای تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه، نه بر پایه تقلید و تکرار و نشخوار که با رنج تفکر خویش و بر مبنای منافع همه باشندگان این سرزمین فروزان نگه داشتند، به ذات خود کار ستودنی و پسندیده است؛ خاصاً در این روزگار ناهموار و اوضاع دشوار که کشور عزیزمان در چنبر قدرت گروه های مافیایی رنگارنگ و وابسته به دستگاه های استخباراتی بیگانه به سختی نفس می کشد، چنین نکوداشتها برای روشنگری و ارتقای سطح آگاهی مردم به ویژه نسل جوان که بتواند در پرتو آموزه ها و تجارب این نام آوران از گيجی و سردرگمی و ناامیدی رهایی یابد و اعتماد به نفس گمشده را دوباره بازیابد، بسیار ضروری پنداشته می شود. اما بدیهی است تبجیل ازین بزرگان که برای زنده نگهداشتن و حفظ خاطره ها، و قدردانی از ایثار و جانفشانیهای آنها و آموختن از اندیشه ها و تجارب آن ها کاملاً ضرور است، نباید به هیچ وجه به مراسم مدح و ثناخوانی و تعریف و توصیف های احساساتی محض تبدیل شود. زیرا دنیای سیاست دنیای «پیری و مریدی» نیست. دنیای خردورزی و تعقل و اندیشه و عمل است، و هیچکدام از این ها بدون نقد راستین به اصلاح و کمال ره نمی کشاید. طبیعی است هر گونه ارزیابی انتقادی از سیر افکار و کردار و نقش و تأثیرگذاری این شخصیتها وقتی می تواند آموزنده و از اعتبار برخوردار باشد که با توجه به زمانه زیست و فعالیت آنها و با روشهای علمی و عاری از حب و بغض صورت گیرد. با تشکر از شما استاد میر که این

فرصت کوتاه را به من لطف کردید؛ اکنون می پردازم به بیان مختصر مطالبی که به پرسش های مطروحه پیوند می یابند. نگفتم پاسخ چون شاید نتواند قناعت همه طراحان سوالها را فراهم کند .

به ارتباط پرسش اول: تا جایی که من اطلاع دارم شهید محمد طاهر بدخشی هیچ «خواستہ» ای را مبنی بر «تشکیل» «جبهه وسیعتری» «قبل از ایجاد جمعیت دموکراتیک خلق» مطرح نکرده بود و من نیز هیچ گاه مطلبی را که به چنین موضوعی اشاره داشته باشد از شخص وی نشنیده ام. در آن بخش از «یادداشتها»ی شهید بدخشی که به همت پاسداری مسؤلانۀ یک تن از همزمان صدیق وی، محترم محمد حسن جان رستاقی از تاراج روزگاران وحشت و ویرانی در امان مانده است، سخنی که دلالت به این موضوع داشته باشد، وجود ندارد. اما در این «یادداشتها» ماجرای آشنایی و معرفت بدخشی با میر محمد صدیق فرهنگ، ببرک کارمل (در آن وقت هنوز با تخلص کارمل شهرت نداشت. م. ک.)، میر غلام محمد غبار و شمار دیگری از همراهان آن زمان که بعداً کمیته سرپرست هفت نفره «حزب متری»... را تشکیل دادند و سرنوشت بعدی «حزب متری» و این که چگونه هر یک از آنها به راهی رفتند، نسبتاً به تفصیل گزارش یافته است. در آن جا زنده یاد بدخشی با اشاره به سند دیگری زیر نام «یادداشت یک سلسله اشتباهات عملی رفیق ب. ب. ... (منظور بدخشی از ب. ب. ببرک کارمل است. م. ک.)» که در سال 1344 از سوی وی به هیأت ... ظاهراً حزبی سپرده شده است از «مصلحت» خود با ببرک کارمل (پیش از حوت 1341) راجع به ضرورت آشتی و نزدیکی غبار و فرهنگ «برای راه انداختن جریان ملی» اشاره می کند و هم از دفاع م. ص. فرهنگ از «جبهه متحد ملی» و آشتی با خانواده زنده یاد داکتر عبدالرحمان محمودی و دیگر رقبای سیاسی غبار سخن می گوید. به جز همین دو مورد مشخص که یک بار «جریان ملی» و بار دیگر «جبهه متحد ملی» تذکار یافته دیگر هیچ نوع اشاره ای که به خواست بدخشی برای تشکیل جبهه متحد ملی «قبل از ایجاد جمعیت دموکراتیک خلق» که هنوز تولد نیافته است - دلالت کند، وجود ندارد. برداشت من ازین جمله ها اینست که شاید فرهنگ با نظرداشت پیشینه مناسبات احزاب دوره هفت شورا به ویژه حزب «وطن» غبار و حزب «خلق» محمودی و برخی گروه های دیگر آن دوره، بر ضرورت آشتی و رفع مخالفتها بین آنها و غبار، و همکاری در چارچوب جبهه متحد ملی تأکید داشته است. در اینجا با اغتنام از فرصت ترجیح می دهم آن بخشی از اصل سند «یادداشتها» را نقل کنم که هم برای ارائه تصویر روشنتری از موضوع مورد پرسش شما و هم برای ترسیم سیر رشد و تحول فکری بدخشی توسط خودش و نیز برای روشن شدن پاره ای از رویدادهای تاریخی آن زمان شاید سودمند باشد و برای اکثر خوانندگان نیز خالی از دلچسپی نباشد:

...»

سخن باید گفت

در سحرگاهان، در لحظه لرزانی

که فضا همچون احساس بلوغ

ناگهان با چیزی مبهم می آمیزد

من دلم می خواهد

که به طغیانی تسلیم شوم

آخرین جزوه های دفترخاطرات پراکنده و پریشانم جزوه دوازدهم است که آنهم فقط يك مقدمه و دو مطلب دیگر داشته و هم چنان ناتمام مانده است. اما این جزوه از همه مهم است به خاطر اینکه آن نقطه عطفی را نشان میدهد که از آنجا «اولین گام» برداشته شده است.

اینک میروم به سراغ متن آن مقدمه که زیر عنوان جلی:

عصر من ...

«من از نسل جوانی ام که مانند خفاشهای در روز از آشیان بدر آمده، از آرامش شبهای مشرق به دور و از روشنی روز های مغرب محروم اند.

نسل ما آری نسل جوان امروز ... نسل مضطرب و حیران، نسل بیوسيله و هدف، نسل بی استاد و رهبر ... نسلی که:

رویاء ایدئالیستی آن برهم خورده و واقعیت های ماتریالیستی را کمتر می تواند باور کند و هضم نماید ... بالاخره نسلی که سرمایه های عنعنوی (پدران) را از دست داده و از ثروت های مادی زندگی که (برادران) به کف دارند چیزی ندارد.

این کاروان ما دنباله نسل گذشته است که اگر چه آنها سنگ مسلمانی را به سینه میزدند اما درحقیقت معجون بودند مرکب:

از ترس (هندویی)، مرده پرستی (چینایی)، محافظه کاری (از اثر پامال شدن در زیر سم ستوران فاتحین)، ریاکاری و فاقد شعور اجتماعی و ایثار مدنی ... چون واقعاً مرکز واحد ملی نداشتند گروهی دلباخته زر سرخ و خط سبز هند، دسته [ای] در آرزوی زیارت مشهد و سیاحت قم و جمعیتی در هوس شاگردی مدرسه های بخارا و تجارت یارکند بودند، از آن ها جز تشنگی و تفرقه میراثی نداریم که به خیر یاد شان کنیم.

پیش آهنگان نسل ما دیوار وحدت ملی را بسیار عجولانه نااندیشیده به تقلید فاشیزم کلاسیک و طبیعی (!) آلمان ها تهداب گذاشتند که امروز بناء کشور از آن ناستوار به نظر می خورد.

همچنین دسته دوم روشنفکران ما دنبال شیخ موهوم دیموکراسی غربی که هرگز گویا به مشرق نمی آید رفتند، به اثر آن با عمو سام ها آشنا شدیم ... آنها عوض اینکه از انگور قندهار به مداوای دل دردمند ما شربتی بسازند ... در وادی هیرمند سرکه انداختند که تا نسل نسل به ما کفایت می کند که دهن تلخ باشیم.

نمیدانم به اشاره که در لباس دیانت به عنوان اینکه فرزندان کامل مسلمان (!) سید جمال الدین را از فاسد شدن عقیده شان جلوگیری کرده باشند (مانند جلوگیری امیر عبدالرحمن خان از تمدن غرب و انگیس ها به سرک ناکشیدن!) در مقابل جریان گرم و با حرارت جهان گیر بشرخواهی و اجتماعی جوان ترین فکر دنیای معاصر سد ها برپا کردند اما بالاخره این سیلاب از راه بام ها سرزیر شد و آهسته آهسته دارد که ته نشین شود، درست از میان این ترسبات، طبقه سوم نسل ما سر بر خواهد آورد.

نمی فهمم از این خاک شوره زار چه خواهد روید؟ زیرا درین مدت ۳۰-۴۰ سال تماس با تمدن باختری روحیه هرزه و جلف فرانسوی که به هیچ قانون و اصول معتقد نیست فقط زیر و بالا را از هر راهی که بتواند اقتناع می کند، کلمات شخصیت، جامعه، وطن، حقوق پیشش مفهوم عملی ندارد، کار و ایثار را حماقت می شمارد، زندگی یعنی روزگزارانی!! در میان جوانان کابل ریشه دوانیده و در حال سرایت به اطراف است...

هر چیز نو و خوب را می تواند منحرف و آلوده سازد؟!!

این نطفه این جا بسته شده، جنین کورمال کورمال به طرف کمال می رود ببینیم تا چه زاید، شب آبتن است!

من یادداشت میکنم که هم اکنون این دایه سرخ پوشیده که تربیه یافته خاکستری پوشان جزیره شیطان است بیهوده درین زایمان اشتراک نکرده است؟

اگر می توانید به مربوطین این طفل بگویید که این دایه دل سوز و با این اعوان سرجنابانش اگر بچه را خفه نتوانند، می توانند به بهانه های مختلف او را از فیض مستقیم خورشید پدر محروم کنند، چنانچه درین دوره آبتنی استادانه در حق مادر این کار را کرده اند.

هزارها ضابط عسکری و میخانیک طیاره اگر مفت هم تربیه شوند فعلاً به درد ما نمی خورند، ما داکتر اقتصاد و حقوق و سیاست کار داریم، ما معلم و طبیب می خواهیم ... ما بی سوادیم ما مریضیم ما فقیریم ... نان کار داریم، زمین های ما آب و کود می خواهد، معادن ما انجنیر کار دارد، ما این اسلحه های جنگ عمومی اول را چه کنیم؟ به ما ازین دعوت کهنه خیالان مدرسه های ننگرهار و لغمان فایده نیست، رفت و آمد بیلتون لوگری و شیرغزنوی جز آبروریزی کلتور ما و خرچ شما چیز دیگر نیست!

به هر صورت آنچه از ۵ هزار سال داریم زیر پا می گذاریم و بسوی شما می آیم ... برای اینکه آیندگان ما در روی پهنه زمین و لو در يك لحظه تاریخ هم باشد نفسی به راحت بکشند.

در هفدهم ماه جدی (جنوری ۱۹۶۳) امتحانات نهایی فاکولته اقتصاد (پوهنتون کابل) خاتمه یافت و گویا ما لیسانسه شدیم.

نظر به نظریه داکتر واحد سرابی رئیس فاکولته که مارا مخالف دولت و متمایل به چپ گفته بود پوهنتون ما را در کدر علمی اش نه پذیرفت و به حکومت معرفی کرد...

در مضمون دوم این جزوه ۱۲ تحت عنوان «اولین ماموریت من ... ماه تقرر!!!» در اول حوت ۱۳۴۰ چنین آمده است:

«اولین ماموریت من

ماه تقرر !!!

پیش از همه بایست پاسخ این سوال را بدهم که چرا من ماموریت را نمی خواستم؟ در حالیکه همه برای این می خوانند و پشت آن سر می شکنند. از تفصیل زیاد صرف نظر، باید گفت که به دو خاطر: یکی آن عمومی و دیگرش را می توان خاصتر گفت.

دلیل عمومی اینکه: من فکراً به این جریان رسمی کشور اختلاف دارم. این همه تشکیلات مدنی را تصادفی دانسته گمان نمیکنم از مفکوره و هدفی به وجود آمده باشد، لذا اداره کنندگان عالی در به کار انداختن این چرخها عشق و علاقه ملی و خودگذرانه ندارند و اگر فعلاً به نرخ روز ادعایی می کنند منطقاً درست نیست؛ زیرا عمل شان واضحاً می گوید اینک اینجا تناقض وجود دارد؟ زیرا روزی شخصی می گفت از ۱۵ چوکی بزرگ ۱۱ چوکی آنرا (این هم ظاهراً، در حقیقت همه را) دو نفر با اعوان نزدیک شان تصاحب کرده اند که یا در کشور نفر نیست یا به نفر اعتماد!

پس اگر من هم که درین دستگاه که مردم را با پنج افغانی معاش خود از همه حقوق بشری، مدنی و ملی شان محروم میسازد با اختیار و خوشی می آیم و لو که فعلاً احساس نشوم باید اقلأ کاری کنم. همین کارهای کوچک من و امثالم را جمع کنید به بینید چطور چند دیگر این گردونه خودسر را پیش خواهد برد؟

این تابوت متعفن پوش زری، به دوش جوانان بی شعور نامستشعر به طرف گورستان در حال مشایعت است؟؟

دلیل خصوصی اینکه: علم و مطالعه تاریخ به من آموخته است که در زندگی فردی خود هر انسان چه جایی که تعلیم یافته و تربیت دیده باشد باید شخصیتی داشته باشد و آنرا حفظ کند و آنرا چون دل شاعر به پای این و آن فدا نکند.

آری! شخصیت داشته باشد و آنرا فدای این و آن نکند ... در حالیکه در ادارات دولتی ما اکثریت مامورین بزرگ و آمرین شعبات اگر بعضی شان تعلیمی (!) هم داشته باشند فضل خدا (!) از تربیه مدنی و اجتماعی که در همچو تشکیلات امروزی از واجبات است ندارند، همه در قشرهای زندگی می کنند، در قشر ترس، در قشر محافظه کاری، همه را اعصابشان خراب و مانند خان ها و جلاد ها تند و بیرحم و گزنده ... همه خودخواه و بی اعتنا و بی غرض به بی آبی و بیچارگی و سقوط زیردستان و همکاران ... همه بی وفا و ناسپاس به دوستان طرفدار و خدمت گاران ایثارکار و بدتر اینکه مأموریت در کشور ما تقاضای یک نوع چالاکي (شارلتانه) و چاپلوسی ریاکارانه را دارد که بدون آن هیچکس درک نمیشود، ترفیع نمیکند، به حق عادی خود نمیرسد ... و خود این همه اعمال موثر و ناقض و مخالف شخصیت انسانی و مدنی است.

این بود دو فرضیه که از تجارب دیگران و مطالعات شخصی خود داشتم ... اینک نظر به مجبورتی های شخصی خودم از قبیل پول نداشتن برای تأدیة مصارف فاکولته (خوانده شده) و هم چون باید بعد ازین در کابل زندگی کنم اقلأ عاید ضرور است و بعضی ضرورت های اجتماعی که آینده تقاضا دارد. به این اساس هیچ دست و پا نکردم هیچ کس را ندیدم فقط به حیث تماشایی به اجراءات عادی پوهنتون انتظار نشستم ... من و دوستم کشتمند به وزارت معدن معرفی شدیم ... (وضع وزارت برهم درهم بود و کار ما معلوم نبود (... گفتم باید آقای فرهنگ (محمد صدیق) که هم مشاور وزارت و هم پدر هم صنفی من است اگر دیده شود و استشاره شود بد نمی شود؛ لذا به اتاق او رفتم در دو جمله مختصر مطلبم را گفتم که حالا مأمور شدم اما اگر شعبه علمی باشد بهتر است که اقلأ فرصت مطالعه و استفاده را بیابم از کار های اداری آموزشی فعلاً نمی بینم ... مرا گفت با او همکار شوم (در شعبه پلان) پذیرفتم ... این بود ماجرای تقریباً یک ماه تقرر...

اوایل حوت ۱۳۴۰ شهبه

م. طاهر بدخشی

عضو اداره پلان وزارت معادن و صنایع»

عنوان بعدی این جزوه ۱۲ فقط یک عنوان دارد به نام «کار من ...!» و دیگر هیچ نوشته نشده و این پایان یادداشت نویسی و خاطره نویسی تا این یادداشتهای که ۹ سال را در بر گرفته است. حالا در سال ۱۹۷۰-۱۳۴۹ دوباره رفتم به سراغ ترتیب آن یادداشتهای و نوشته [نوشتن] دیگر خاطرات ...

هفت ماه همکاری با فرهنگ

ماتریالیست - سوسیالیست (!)

از حمل (۱۳۴۱) تا میزان

سردار داوود دیکتاتور صدراعظم مقتدر است

داکتر محمد یوسف چون در پلان اول اقتصادی کشور فعالیت کرده مقرب ترین وزیر است.

فرهنگ سابق نگارنده جریده (وطن)، همکار میرغلام محمد غبار که بعد از دوره هفتم برای ۴ سال زندانی شده بود به حیث یک انسان مردود با ارتباط برادرش محمد قاسم رشتیا که مقرب دربار است گویا در تحت حمایت داکتر یوسف به حیث یک مأمور اجیر که موتر هم برایش داده شده بود به حیث آمر عمومی پلان معادن و صنایع کار می کرد. قبلاً گفتم که تصادفاً من و کشتمند همکار او شدیم. من در دفتر او ماندم و این مدت بالای طرز تفکر و راه سیاسی آینده من تأثیر فراوان داشت. فرهنگ علاوه بر جاذبه سابقه سیاسی، انسان بسیار با کلچر و مؤدب بود. در این مدت ۶ ماه طرز کار، فکر عالمانه او در مسایل اداری و اقتصادی خصوصاً در مقایسه با داکتر ها [ی] امریکا و جرمنی خوانده در مجالس اقتصادی شوروی ها برایم معلوم شد.

با من برخورد آمر و مامور نداشت - چون انسان سیاسی بوده با من برخورد تربیتی داشت، البته از سویه فاکولته و برخی مباحثات علمی و سیاسی من در فاکولته توسط پسرش امین فرهنگ که هم صنفی فاکولته اقتصاد من بود خبر داشت. اولین کسی که صریحاً مرا به ماتریالیزم خواند فرهنگ بود، چون زمینه فکری و عینی آماده بود من آن را پذیرا شدم چنانچه در یادداشت صفحه یکم این جلد این اثر کاملاً هویدا شده است.

اولین ملاقات سیاسی را با مذکور در حضور بېرک هم در آن وقت و آن شعبه انجام دادم زیرا بېرک درین وقت در وزارت پلان تحت حمایه عزیز در شعبه معادن و صنایع آن وزارت کار می کرد و من حیث ارتباط راپورها نزد فرهنگ می آمد و در ضمن کار اداری صحبت های هم می کرد.

خلاصه درین هفت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی - ۱۹۶۳ میلادی بود که در مصاحبت میر محمد صدیق فرهنگ دموکرات دوره هفت و سوسیالیست آن روز، من به ماتریالیزم و سوسیالیزم گرویدم و هم در آخر این دوره بود که وارد مرحله سیاست عملی شدم به این قسم:

نامه به سید محمد دهقان بدخشی

من برای سر به راه کردن کار های مقدماتی رفتن به دوره احتیاط عسکری رخصت گرفته عازم بدخشان می شدم که مرا فرهنگ به دفتر خود خواسته خلوت کرده خطی را که قبلاً برای سید محمد دهقان (از مبارزین و وکلای دوره هفت) نوشته بود بهانه قرار داده مرا از تغییرات سیاسی آینده کشور (از رفتن داوودخان و آمدن یک قانون اساسی دیگر و صدراعظم شدن داکتر یوسف) با ارتباط همان خط آقای دهقان آگاه ساخت، چونکه در خط دهقان را آگاه ساخته بود. (اولین نوشته سیاسی خود را، به فرهنگ نوشتم، که در پایان این مطلب آمده است. سند اول) و این درست اواخر ماه سنبله ۱۳۴۱ شمسی (۱۹۶۲) که در حقیقت شش ماه بعد چنین کارهای شروع شد یعنی داوود خان در حوت ۱۳۴۱ استعفا داد و داکتر یوسف موظف شد. در کتاب دوره حکومت انتقالی در صفحه اول چنین آمده است:

«۱۸ حوت ۱۳۴۱ (۱۰ مارچ ۱۹۶۳)

... سردار محمد داوود صدراعظم افغانستان پس از دوره نه و نیم سال تصدی ... به تاریخ ۱۲ حوت استعفا خود را از وظیفه به حضور ... تقدیم نمودند که مورد قبول ... قرار گرفت.

اعلیحضرت ... با تذکار از خدمات ... دوکتور محمد یوسف وزیر معادن و صنایع را برای تشکیل حکومت جدید مأمور فرمودند ... پیشینی می شود که حکومت جدید چنین تحولی را پس از مطالعات بیشتر جز خط مشی خود قرار دهند.»

مرحله اول:

ده ماه آشنایی ها با غبار، تره کی، میراکبر، زهما و روهی توسط بېرک

(از عقرب ۱۳۴۱ تا آخر اسد ۱۳۴۴)

در يك سند ۴ ورقه به نام (یادداشت يك سلسله اشتباهات عملی رفیق ب. ب ...) که در خانه وهاب صافی در سال ۱۳۴۴ به يك هیئت (پنجشیری، داکتر شاه ولی و میثاق ...) از طرف من سپرده شده بود در صفحه دوم در حصه ب در ماده اول چنین آمده است:

«... ما و ب ب مصلحت کردیم (پیش از ۹ حوت سال ۱۳۴۱) که برای به راه انداختن جریان ملی غبار و فرهنگ آشتی و نزدیک شوند بعد از يك سلسله ملاقات سه جانبه میان من و فرهنگ و ببرک، و ببرک و غبار بایستی ملاقات ۴ نفره می شد اما ملاقاتی بین فرهنگ و غبار با حضور ببرک رخ داد که میانه فرهنگ و غبار برهم خورد. در اینجا فرهنگ از جبهه متحد ملی و آشتی با خانواده محمودی و دیگر رقبای سیاسی غبار دفاع می کرد و از نگاه سابقه و متن هم مترقی تر از غبار بود و هنوز کدام تکلیف یوسف خان را نپذیرفته بود. ب. ب. نظر به ستراتیژی خودش بهترین موقع زدن فرهنگ و کم کردن شر آن يك آدم مترقی را یافته به طرف غبار که آدم ملی و نزدیک به اضمحلال جسمی بود و چندان مانع لیدر شیپی مترقی شده نمی توانست گرایید. از طرف دیگر نظر به ستراتیژی شخصی غبار که فرهنگ نباید به حیث انسان ملی و مترقی تبارز کند باید به دامن طبقه حاکمه تیله شود - همکاری کرد که مذکور خود را فروخته و درین پروپاگند من و کشتمند و میر اکبر خان هم استعمال شدیم و همان بود که فرهنگ با مایوسیت دو جانبه برایش بهانه پیدا شده و نظر به خصلت طبقاتی و تحلیل غلطش رفت که رفت و رئیس و معین شد...»

غبار - ببرک بعد از فرهنگ

بعد از ناکامی اولین جلسه ۴ نفری (غبار، فرهنگ، ببرک، بدخشی) فرهنگ از قطار ما رفت. پیش آهنگ تاریخی و فکری من در حقیقت غبار- ببرک شدند و تماس بیشتر من با ببرک بود و توسط آن بعد از دو ملاقات با غبار آهسته آهسته با تره کی، زهما، میراکبر خیبر و روهی آشنا شدم.

جزئیات این معرفی و آشنایی ها باشد به وقت کافی. اما این مدت ده ماه را در بر گرفت که ما هفت نفر با هم آشنا و مونس شده اعتماد ابتدایی به میان آمد. من در شناسایی این اشخاص بیشتر به نظر غبار- ببرک رفتار کردم.

اولین کمیته سرپرست

ملی و مترقی

بعد از بین رفتن نهضت دوره هفت

(۱۸ سنبله ۱۳۴۲ شمسی هجری - دهم سپتامبر ۱۹۶۳ میلادی)

در ۱۸ ماه اسد ۱۳۴۲ داکتر یوسف در اولین کنفرانس مطبوعاتی گفت: «... برای يك حکومت دیموکراتیک موجودیت احزاب اساس لازمی است ... چنانچه برای ترتیب قانون احزاب يك کمیته تعیین خواهد شد. صفحه ۳۱ کتاب انتقالی»

بالاخره نتیجه ده ماه ملاقات ها، دیدواید ها این شد که ما هفت نفر اولین کمیته سرپرست ملی و مترقی بعد از نهضت دوره هفت را با تأسف این که خانواده محمودی و برادران یاری و برخی دیگرها نیامدند - تشکیل دادیم و در روز ۱۸ سنبله ۱۳۴۲ که مصادف رخصتی شورای ملی بود در خانه غبار و بعداً ببرك يكجا جمع شدیم و دیدیم و نام کمیته را قبول کردیم و مؤظف شدیم که هرکدام يك کمیته از رفقای خود بسازیم.

از ۱۸ سنبله ۱۳۴۲ تا آخر سنبله ۱۳۴۳ شمسی هه

(یکسال تجربه)

بعد از ۱۸ سنبله ما هفت نفر منظم در هفته یکبار می دیدیم در خانه ببرك، در خانه غبار، در خانه ترهکی، در خانه زهما در خانه روهی در خانه من (بدخشی)؛ از حوادث سیاسی ملی و بین المللی حرف می زدیم، تبادل نظر می کردیم، جریان تحول (!) و فعالیت حکومت انتقالی را جدی تعقیب می کردیم و بالاخره مرام ایجاد يك حزب ملی را تبلیغ میکردیم و رفیق و دوست جمع می کردیم.

اینک حوادث مهم این یکسال تجربه:

تصادف عجیب (!)

کمیته تجدید بر قانون اساسی که مرکب از مجروح، حامد، فرهنگ، دوکتور نجم الدین انصاری، حمیدالله و موسی شفیق بود، آخرین تسوید قانون اساسی جدید را در هوتل استالف در اوایل ماه میزان ۱۳۴۲ در چند روز ترتیب دادند. يك نفر از اعضای کمیته های ببرك، سلام تاشقرغانی که حاکم استالف (قره باغ) [بود] ما را از جریان کار آنها آگاه ساخت و بعد از ختم کار آنها برای يك دو شب ما کمیته سرپرست: غبار، ترهکی، زهما، میر اکبر، ببرك، روهی و بدخشی آنجا رفتیم و در باره تدوین يك مرام نامه و اساس نامه مجالسی نمودیم که هر کس طرحی داشت. اینک نمونه برخی از آن طرح ها را برای ثبوت و طرز تفکر آن روزی اعضاء آن کمیته می آورم:

غبار و زهما طفره رفتند. میر اکبر و روهی علاقه نشان ندادند. من، ببرك و تره کی داوطلب شدیم و اینک بعضی نکات آن سه مسوده برنامه که خوش بختانه نزد من حفظ است:

مقدمه که ترهکی به مرام نامه ی مرکب من و ببرك نوشت:

«مردم افغانستان طوریکه همیشه با حفظ استقلال سیاسی خویش علاقه داشتند، برای تامین آزادی و مساوات اجتماعی و فردی خویش در داخل هم مساعی قابل توجه داشتند. چنانچه اقدامات مشروطه خواهانه منورین در عصر امیر حبیب الله خان اعلیحضرت امان الله خان و اعلیحضرت محمد نادرشاه و اعلیحضرت موجوده شاهد این مدعا است. علل ناکامی همچو جنبش ها مختلف بوده که عمده ترین آنها:

الف - عدم رشد کافی سیاسی و اجتماعی مردم

ب - نفوذ مستقیم و غیرمستقیم استعمار انگلیس

ج - عدم اتکای همچو جنبش بر قوای عامه مردم بود. وظیفه تاریخ افغانستان است تا همچو علل را خوبتر روشن سازد.

اکنون شرایط سیاسی و اجتماعی به نسبت انکشاف بیشتر امور اقتصادی در افغانستان تغییر کرده و زمینه برای تاسیس و انکشاف يك جامعه ديموکراتیک مساعدتر شده می‌رود. وظیفه و مسؤولیت تاریخی همه مردم محترم افغانستان خاصاً منورین و جوانان است که ازین شرایط استفاده نهایی کرده برای تحکیم بیشتر استقلال سیاسی، انکشاف اقتصادی، تاسیس دولت ديموکراتیک، تامین اتحاد ملی، تعلیم و تربیه صحیح، آزادی بیان و قلم، حق تشکیل اجتماعات سیاسی و اجتماعی، مجادله علیه هرگونه استبداد و تامین بیطرفی مثبت افغانستان مجاهده کنند.

برای حصول و تامین مقاصد فوق ما اخلاف حقیقی مجاهدین ملی افغانستان آرزو داریم صمیمانه گرد هم جمع شویم و برای اولین بار يك حزب سیاسی ملی و مترقی را بنام (ترقی) به اجازه قانون اساسی به وجود آریم. یقین است همه مردم محترم افغانستان ازین حزب پشتیبانی و راهنمایی کرده به این وسیله زمینه ترقی و سعادت حقیقی خویش و نسل های آینده را فراهم کنند.»

این مقدمه با دوسه تعدیل جز[ئی] تقریباً از طرف همه پذیرفته شد. غبار تاسیس دولت را با تأیید تبدیل کرد و عوض نام[م] پادشاهان لفظ اعصار مختلف آورد.

از مقدمه[ای] که ببرک نوشته بود و قبول نشد:

«قیام های آزادی بخش ملی مردم نجیب افغانستان علیه امپریالیزم بریتانیا و تحصیل استقلال ملی (۱۹۱۹) عصر نوینی بود که در تاریخ جامعه ما آغاز نهاد و شروع اضمحلال استعمار را درین گوشه جهان اعلام داشت.

از آن تاریخ تا کنون ۴۵ سال می گذرد. در طی این دوره اسلاف قهرمان و خلاق یعنی آزادیخواهان، مشروطه خواهان و مبارزان راه نیک بختی مردمان افغانستان برای طرد نظام ملوک الطوائفی و استبداد داخلی در مراحل مختلف تاریخ مجاهدات دلیرانه و بیدریغ نمودند که به کمال تأسف بنا بر عدم نضج اجتماعی و رژیم کهنه اجتماعی از قبیل اقتصاد شبانی و فیودالیزم و نفوذ غیرمستقیم استعمار و امپریالیزم، نهضت ملی محکوم به شکست دراماتیک گردید و آزادی خواهان توأم با زجر و شکنجه، حبس و تبعید و اعدام از بین رفتند.

(يك پاراگراف درباره جنبش دموکراسی و صلح جهانی بعد از جنگ خانمانسوز هم دارد که نقل از دنیا [منظور بدخشی مجله دنیا ارگان تیوریک حزب توده ایران است. م. ک.] معلوم می شود).

در پاراگراف دیگر می نویسد:

«بنابران و بنا بر موقف جبری سیاسی افغانستان و اصل مسئله آزادی پشتونستان و شرایط جدید اقتصادی و مبارزات ديموکراتیک دوره هفتم شورای ملی و تظاهرات عظیم و تاریخی آزادیخواهان در پایتخت و تغییر در تناسب قوای بین المللی و استحکام سنگر صلح و دموکراسی و اصول همزیستی مسالمت آمیز (باز از دنیا) و دیگر عوامل داخلی و خارجی همه منحنیت المجموع بالای یکدیگر تأثیرات متقابل نموده و حکومت وقت را (لویه جرگه سال ۱۳۳۴) بران داشت که روابط بین المللی خود را به خصوص با کشور های مترقی و صلحدوست جهان انکشاف و توسعه دهد. همان بود که به

تأسی از پالیسی جدید و ملی افغانستان کشور های مترقی ذی‌علاقه مبتنی بر اصول همزیستی مسالمت آمیز و مناسبات بین المللی طراز نوین در طریق ساختمان اساسی اقتصادی ملی افغانستان و پلان های انکشافی کشور کمک های مادی و انسانی عظیم و پر ارزش نمودند.

علماً پر واضح است که مجموع این همه پدیده ها و تحولات اقتصادی در حیات مردم زحمتکش افغانستان زمینه های اساسی و روابط جدید اجتماعی را تهیه دیده که اکنون به جرئت توان اعلام داشت که بر مبنای آن می توان خشت های مستحکم بنیاد دموکراسی واقعی ملی را در کشور شیرازه بندی کرد.

مؤسسین حزب مترقی افغانستان این قانون عینی تکامل مادی و معنوی جامعه ملی را منطقاً تعبیر و مصمم بر آن است که درین مرحله تاریخی رسالت ملی و انسانی خود را در برابر مردم، وطن شجاعانه و مداوم ایفا نموده و بر اساس اصول مسلم:

حاکمیت ملی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، آزادی و مساوات، برادری و اتحاد ملی، انکشاف اقتصاد ملی، صلح و سیاست بیطرفی مثبت و وطن پرستی مترقی، مرامنامه حزبی خود را تحقق بخشد.

در فرجام در حالیکه حزب مترقی افغانستان هیچگاه مسئولیت در پیشگاه مردم و وطن را از یاد نخواهد برد، معتقد بر این است که:

اصول این مرام نامه و بهم پیوستگی خلق های افغان اعم از زنان و مردان و اتحاد کلیه نیروهای مترقی و دموکراتیک، روشنفکران آزادیخواه، دهقانان، کارگران، پیشه وران، بورژواهای ملی، ماموران و معلمان و محصلان وطن پرست و سایر عناصر ملی وثیقۀ مشخص پیروزی های نوین نهضت ملی مردم دلیر افغانستان در مبارزه شریف شان، به خاطر آینده ی آزاد و درخشان، به خاطر پیروزی مبارزه علیه فیودالیزم و ارتجاع، به خاطر صلح و دموکراسی، به خاطر خوشبختی فرزندان نجیب آینده وطن، در تاریخ مجاهدات عظیم ملی خواهد بود.»

اگرچه این مقدمه از (امپریالیزم، فیودالیزم، بورژوازی ملی، عدالت اجتماعی...) یاد کرده و شکلاً مترقی تر از مقدمه تره کی است اما از حکومت لوی جرگه (۱۳۳۴) و مسالمت آمیز هم حرف می زند و جا پا های آینده او را نشان میدهد و به غلط از اصل مسئله آزادی ملی پشتونستان به حیث عامل عمده یاد کرده و بیجا (بنیاد مستحکم دموکراسی و واقعی ملی در کشور) شیرازه بندی می کند و بالاخره نمی تواند تعلق طبقاتی ماموران و معلمان و محصلان [را] بداند باز هم در ان شرایط ۹ سال پیش چیزی چپی شماریده شد و مقدمه نسبتاً علمی و منظم و با تکتیک تره کی ترجیح داده شد.

متن برنامه:

طرح اول آنرا این جانب ساختم و بعداً رفقا شرکت کرده شکل آخری را به دست آورد.

اینک چند نکته از اصل طرح من برای نشان دادن سنخ فکرم در آن وقت:

«ماده ۲ - انکشاف و تعمیم اقتصاد طبق پلان و رهبری دولت بر اساس (اصلاحات اساسی ارضی) و تقویه صنایع موجود و تاسیس صنایع اساسی ملی و حل تنظیم مسئله چراگاه ها، مالداران و کوچیها.»

«ماده ۶ - ترویج تعلیم و تربیه عمومی، اجباری و مجانی بر اساس زبان های مادری توسط يك معارف مترقی...»

«ماده ۷ - تقویه اتحاد ملی اقوام و مناطق جغرافی مختلف کشور در متن واحد انسانیت (با حفظ شکل های کلتوری و فرهنگی شان) با اساس الغای امتیازات توسط قایم کردن ارتباط بیشتر اقتصادی و تبلیغ ضرورت تاریخی و افعی.»

«ماده ۱۲ - مجادله علیه استبداد ملوک الطوائفی، فاشیستی...»

«ماده ۱۴ - تایید از سیاست جدایی دولت از عقاید خاصی مانند مذاهب و گذاشتن آنها در ساحة وجدان شخصی مردم...»

تعجب آور است که درین طرح بالای جملات:

«با حفظ شکل های کلتوری و فرهنگی شان» «فاشیستی» «از میان رفتن پکت های نظامی» و تمام ماده ۱۴ و ۱۵ (مسئله تفکیک مذهب از سیاست) خط کشیده بودند.

يك طرح مختصر دیگر هم نزد این جانب به قلم خودم موجود است که از حیث ایجاز خوب چیز است اما حالا نمی دانم که از که هست از خودم یا ترکیبی از رفقا. به هر صورت بالاخره با قبول مقدمه تره کی این مرام نامه ذیل به میان آمد و از طرف همه ما قبول شد اما پیش از اینکه تصویب شود هر که به راهی رفت و این مرام در تاریخ فعالیت های ما باقی ماند:

متن مرام نامه

اولین کمیته سر پرست هفت نفره

(میر غلام محمد غبار، نور محمد تره کی، علی محمد زهما)

(میر اکبر (بعدها خیبر) ببرک (بعدها کارمل) محمد صدیق روهی)

(محمد طاهر بدخشی)

مرام نامه

ماده اول: حفظ و استحکام استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت ارضی افغانستان.

ماده دوم: طرفداری از يك حکومت دیموکراتیک ملی و مترقی و تعمیم دیموکراسی واقعی در تمام شئون اجتماعی براساس:

الف - تایید رژیم شاهی مشروطه

ب - تفکیک قوای سه گانه دولت

ماده سوم: پشتیبانی از تشکیل يك پارلمان قوی ملی بر اساس

الف - حق انتخابات آزاد، عمومی، متساوی، مستقیم با رأی مخفی به تناسب نفوس

ب - سیستم احزاب سیاسی

ماده چارم: پشتیبانی از تاسیس يك قوه قضائیه مستقل و عالی بر اساس:

الف - قوانین تدوین شده مدنی

ب - حق دفاع و محاکمه علنی در محاکم

ماده پنجم: انکشاف اقتصاد ملی و مترقی افغانستان طبق پلان و رهبری دولت بر اساس

الف - امحای بقایای اقتصاد شبانی و حل مسئله کوچی ها، چراگاه ها و مالداران و طرد اقتصاد ملوک الطوائفی.

ب - اصلاحات اساسی ارضی و اتخاذ سیاست مترقی زراعتی.

ج - تقویه و حمایه صنایع موجوده و احداث صنایع ملی با حمایت گمرکی از محصولات داخلی و الغای سیاست «در های باز» در تجارت.

د - انکشاف و بهره برداری معقول از ثروت های طبیعی به وسایل ملی

ماده ششم: تعمیم و انکشاف تعلیم و تربیت اجباری عمومی و مجانی بر اساس زبانهای مادری توسط معارف مترقی.

ماده هفتم: تقویه اتحاد ملی بر اساس تامین مساوات از نظر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و سایر جهات میان اقوام مملکت.

ماده هشتم: پشتیبانی از تساوی حقوق اساسی مردم در برابر قوانین و کلیه حقوق مدنی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بر اساس:

الغای هر گونه امتیاز طبقاتی و تبعیض از لحاظ نژاد، زبان، مذهب، جنس(مرد و زن) قوم و قبیله، مرکز و اطراف و هر گونه موقعیت های دیگر.

ماده نهم: تامین آزادی های اساسی فردی و اجتماعی مردم در ساحه های ذیل:

الف - بیان

ب - زبان

ج - فکر، وجدان و عقیده

د - قلم

ه - حق تشکیل اجتماعات، تاسیس کلوب های سیاسی، علمی و ادبی

و - حق تشکیل کوپراتیف ها و اتحادیه های صنفی، زراعتی و صنعتی.

ماده دهم: حمایت از مصوونیت های اساسی ذیل:

الف - امنیت شخصی

ب - امنیت منزل

ج - امنیت اقامت و سفر

د - امنیت مکاتبه

ماده یازدهم: تامین عدالت اجتماعی بر اساس:

الف - حق کار، تهیه کار و اجرای صحیح قوانین کار با تامین معاش کارگر و کارکن متناسب با کمیت و کیفیت کار به کارگر و مامور، مستخدم و اجیر.

ب - مقررات بیمه اجتماعی و تضمین معاش و حفظ الصحه کارگر و مامور، مستخدم و اجیر

ج - حق رخصتی تفریحی، مریضی و استراحت با معاش برای کارگر و مامور، مستخدم و اجیر.

د - جلوگیری از کارگری اطفال نابالغ و امحای استثمار غیر انسانی

ه - حفظان صحت مردم توسط موسسات صحی مجانی و عمومی

و - مواظبت از معلولین، پیران، اطفال و والدین بی بضاعت و کثیرالاولاد

ز - تعمیم سیستم مترقی انکشاف دهات و بهتر ساختن شرایط عمومی زندگی زارعین و کارگران زراعتی.

ماده دوازدهم: مبارزه علیه:

الف - استبداد

ب - حبس و تبعید بدون اثبات جرم و محاکمه علنی، شکنجه معنوی و جسمی غیرانسانی و محابس غیر صحی.

ج - فساد اداری و ارتشا

د - بیگاری و کار اجباری، خریداری های اجباری

ه - بیگاری ... و بیسوادی

و - سوء استفاده مغرضان به نام مذهب در امور اجتماعی و تولید نفاق بین مردم افغانستان

ماده سیزدهم: حل معقول مسأله تاریخی و ملی افغانستان

ماده چاردهم: طرفداری از سیاست «بیطرفی مثبت و فعال» افغانستان در ساحه سیاست بین‌المللی بر اساس:

- الف - پشتیبانی از همکاری و کمک دوستانه همه ملل بر مبنای تساوی حقوق و تعاون بی‌غرضانه
- ب - پشتیبانی از صلح عمومی، خلع سلاح عمومی و کامل، تحریم تولید اسلحه ذرّوی
- ج - حمایت از منشور ملل متحد و موتمر باندونگ و اصول همزیستی مسالمت آمیز
- د - طرفداری از حق «خود ارادیت» ملل تحت استعمار و مخالفت با هر نوع استثمار قدیم و جدید.

تبصره مختصر: معلوم است که این يك مرانامه ريفورمیستی مبنی بر اصول دموکراسی بورژوازی است و هیچ شباهت به برنامه مترقی و انقلابی ندارد.

طرح آنرا من از این سو و آنسو آثار بورژوازی تهیه کرده بودم، رنگ و آب آنرا ببرك خان که درین حصه با معلومات تر بود تکمیل کرد، غبار و تره کی و دیگران آنرا اصلاح کردند. اصلاح های غبار نزد من در همان مسوده دوم موجود است و آن همان کاغذی است که در نزد زهما برای مطالعه داده شده بود؛ وقتیکه موصوف خواست سویدن برود، غبار وارخطا شده میراکبر را موظف کرد که رفته کاغذ تایپ شده را که اصلاحات به قلم غبار دارد از نزد او بگیرد که بالایش اعتماد نیست.

یادداشت:

در وقت تحریر این مرام نامه و غیره هر وقتیکه از تاسیس و تشکیل این قوه یا آن قوه حرف زده می شد- رفقای دوره هفت دیده فوراً آنرا اصلاح می کردند و می نوشتند تایید یعنی با دولت، هیچگونه فکر برخورد انقلابی با دولت پیش ما وجود نداشت یعنی حتی تصور تغییر دولت و تشکیل دولت جدید پیش ما وجود نداشت.

در حالیکه می بینید در نوشته مقدمه ها مفکوره مترقی دیده می شود بالاخره کمیته سرپرست چه شد؟

۱ - در اوایل سال ۱۳۴۳ زهما يك لیدرشیپ سویدن را پذیرفت [و] رفقا را قانع ساخت. اما در آستانه رفتن [ن]، غبار و ببرك [و] میراکبر جدی مخالفت کرده - بعد از رفتن او توسط حشمت و بریالی علیه زهما سر به خود تبلیغات نمودند که او خود را فروخته است و غیره. تره کی و بدخشی که نسبت دوستی با زهما داشتند حالت بیطرف را گرفته ازین وضع متعجب بودند اما روهی که شاگرد و دوست زهما بود ازین وضع متأثر شد.

۲ - روهی چند ماه بعد از رفتن زهما بدون اجازه، چانس بیروت گرفته همان قسم شرافتمندانه رفت و رابطه خود را قطع کرد.

۳ - در ماه سنبله ۱۳۴۳ در وقت انتخابات امتحانی در کمیته غبار میان ببرك و غبار- حشمت رابطه ظاهراً در سر انتخابات خراب شد و غبار - حشمت نه تنها از ببرك بلکه از کمیته سرپرست و اقرار

آن قهر کردند. حیدر مسعود و ضیاء مرشدی از آن کمیته با بېرک آمد[ند]، حشمت و غبار تنها ماندند، رشاد و سا خود را کناره کرد.

۴ - خلاصه از کمیته سرپرست بعد از یکسال تره کی، بېرک و بدخشی متحد باقی ماند[ند] و بس و مرحله جدید آغاز شد.

«...»

کریم شاه «میر»:

پرسش دوم - «بدخشی» با وجود آگاهی از خود کامگی رژیم نوپای حزب د. خ. ا. چرا راه و چاره ای نیاندیشید، در حالی که می توانست حیات مخفی اختیار کند و یا به خارج از کشور پناه برد. به نظر شما آیا وضعیت چند ماه بعد را درک نکرده بود؟

محبوب الله «کوشانی»:

در رابطه با پرسش دوم: در اجلاس وسیعی که به تاریخ 14 ثور 1357 درست یک هفته پس از کودتای 7 ثور تحت ریاست شخص بدخشی با اشتراک بیش از چهل تن از اعضای رهبری و کدرهای ملکی و نظامی س. ا. ز. ا. در شهر کابل (در منزل یک تن از اعضای رهبری آن وقت س. ا. ز. ا. که فعلاً در کانادا اقامت دارد و از جمله برگزارکنندگان همین محفل یادبود است)، برگزار شده بود از رفتن حتمی رژیم کودتا به سوی استبداد و خودکامگی، انحصار و تمرکز قدرت در دست جناح خلق بر محور دیکتاتوری فردی و جاه طلبیهای بلندپروازانه حفیظ الله امین با آن سابقه فاشیستی و پیشبینی حتا عدم تحمل جناح پرچم و مورد استفاده قرار گرفتن این رژیم کاملاً وابسته به اتحاد شوروی به حیث ابزار توسعه طلبیهای شوروی و مساعد شدن فرصت مناسب برای امریکا و غرب در فروردین هرچه عمیقتر پای شوروی در لجنزار جنگ در افغانستان با حمایت مالی و نظامی و تقویۀ نیروهای ارتجاعی و استفاده ابزاری از دین و باورهای مذهبی مردم ... تحلیل همه جانبه و دقیق صورت گرفت و تصامیمی مبنی بر عدم همکاری در سطح مقام ها و پُست های که سیاسی محسوب می شدند اتخاذ گردید (این پُست ها در مرکز از سطح وزارت تا ریاست و در ولایات از سطح ولایت تا ولسوالی مشخص شده بود). اما مدتی بعد از آن بود که حفیظ الله «امین» شخصاً از بدخشی دعوت نمود و برای او پذیرش وظایفی را در دولت پیشنهاد کرد، در بازگشت از نزد «امین» حوالی بین عصر و شام همان روز زنده یاد بدخشی به خانه من آمد و از من خواست تا جای که ممکن است، اعضای رهبری را هر چه زودتر دعوت نمایم، زیرا که «امین» فردای آن روز از وی پاسخ روشن می خواست. در آن وقت قیود شب گردی ساعت ده شب آغاز می شد؛ من تا آنجا که ممکن بود سعی کردم تا اکثریت اعضای رهبری حاضر شدند. «بدخشی» از ملاقات خود با «امین» گزارش داد و پیشنهاد های سه گانه «امین» را مطرح کرد: سفارت ایران، ریاست تالیف و ترجمه و یا ریاست انجمن تاریخ. باید خاطر نشان شود «بدخشی» در جریان ارائه گزارش دیدار و پیشنهاد «امین» گفت که مسئله سفارت ایران را جا به جا رد کرده است؛ و وقتی پرسیده شد چرا، گفت که من آن را ترور سیاسی می دانم. در ارتباط با پیشنهادهای امین در آن نشست گرایش های متفاوتی از موافقت همراه با

سکوت تا مخالفت آشکار وجود داشت. من در این جا صرف موضعگیری خودم را بیان می کنم که با صراحت بدخشی را مخاطب ساخته گفتم:

نخست پذیرش پُست ریاست مخالف تصامیم اجلاس وسیع مؤرخ 14 ثور است که تحت ریاست و تأکید و تأیید شخص شما اتخاذ شد. دوم با در نظر داشت ماهیت استبدادی رژیم و نقش محوری حفیظ الله «امین» با روان فاشیستی و دیکتاتورمنشانه اش و با توجه به پیشینه مناسبات ناسازگاری که با او داشتید، یقیناً او به چشم دشمن به سوی شما می نگرَد و این حالت در آینده خطرهای بسیار جدی را متوجه شخص شما خواهد کرد. من پیشنهاد نمودم بنا به همسویی و موجودیت فضای تفاهم و همکاری بین رفقای ما و رفقای شخصیت نامدار ملی و انقلابی عبدالمجید «کلکانی» از گذشته ها بدینسو، باید با وی تماس گرفته شود و با طرح برنامه مشترک و گزار به حیات مخفی پیش از آن که نیروهای ارتجاعی رهبری قیامهای خودجوش را غصب کنند مبارزه مشترک علیه رژیم دیکتاتوری و فاشیستی آغاز گردد. برداشت من این بود که این دو شخصیت با نام و شهرت نیک و کاریزما و جاذبه شخصی شان هم در جامعه روشنفکری و هم با پایگاه بسیار گسترده اجتماعی که دارند در آن فضای اختناق و وحشت در کنار هم می توانند به محور مرکزی جنبشهای خود انگیخته مردمی و به مرکز تجمع و انسجام و سازمانیابی اکثریت نیروهای روشنفکری ملی، دمکرات و انقلابی تبدیل شوند. در آن زمان هنوز ماشینهای «رهبرسازی» استخبارات کشورهای منطقه رونق چندانی نداشت و هیچ کدام از «رهبرانی» که بعداً با پول و حمایت استخبارات بیگانگان بر مردم تحمیل شدند وجهه و اعتبار این دو چهره روشنفکر انقلابی و ملی را نداشتند. من در همان اجلاس گفتم که در این صورت تلفات انسانی سازمان ما شاید به بیش از 30 درصد نرسد. در غیر آن اگر نظاره گر باقی بمانیم شاید 70 فیصد نابود شویم. (سوگمندان پسانترها در اثر نقش خایانه و برنامه ریزی شده یک عنصر کذاب و مکار و «هزار چهره» استخباراتی که هزاران انسان بیگناه و به خصوص هزاران جوان روستازاده پاکباز و پاکنهاد پرورش یافته در مکتب فکری بدخشی را به کشتارگاههای رژیم توتالیتر فاشیستی «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» فرستاد، میزان تلفات بسیار سنگین تر از این تخمین ها بود. این چهره معلوم الحال به پاداش این خیانت خونین و هولناک که هزینه بسیار سنگین و جبران ناپذیر برای مجموع جنبش ملی به ویژه جنبش ملی و عدالتخواه همه ولایتهای شمال کشور داشت، هم زنده ماند و هم بعداً با نشر اعلامیه شرم آور و ننگین و پیوستن علنی به عضویت همان دستگاه توتالیتر یعنی عضویت «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» حتا در سطح پادو و عصاکش قاریان محافل رسمی، چهره واقعی حقیر و مزدورمنشانه خود را آشکار ساخت] و به روایت تعدادی از یاران دیروزش تا کنون از قبل همین شغل جاسوسی به نرخ روز نان می خورد و به دستور اربابان تازه برای جلوگیری از انسجام یافتن هرگونه حرکت فراگیر ملی با شیوه ها و شگردهای محیلانه به خیانت خود ادامه می دهد.]]

«بدخشی» برای رد پیشنهاد من دلایلی ارائه نمود که در اینجا تذکر آنها زاید است. به هرحال دشواری وضع سازمان در مجموع و دشواری وضع «بدخشی» به صورت خاص به حیث رهبر سازمان و خار چشم دیکتاتور «امین» به همه ما روشن بود. چون زمان قیود شب گردی نزدیک می شد، «بدخشی» رفت و تعداد دیگری نیز باید می رفتند؛ در واقع صحبتها به نتیجه نرسید و نشست بدون تصمیم گیری و با سرگیجش پایان یافت. در تصمیمی که بعداً خود او گرفت شاید تا حدودی زیادی برخورد ریاکارانه و ظاهراً بسیار محترمانه «امین» در برابر «بدخشی» بی اثر نباشد. حفیظ الله «امین» در همان دیدار برای «بدخشی» گفته بود که جوانان انقلابی مانند اسلم «وطنجار» می

خواستند با خودت صحبت کنند، چون آن ها جوان، احساساتی و خون گرم هستند، بیم داشتم که کدام بی ادبی از آن ها سر نزند، خودم داوطلب شدم که با تو صحبت کنم. تو حق به جانب بودی و این واقعیت داشت که من یک زمان افکار افراطی تا سرحد تمایلات فاشیستی داشتم اما بعداً تغییر کردم و به یک فرد انقلابی و انترناسیونالیست تبدیل شدم. سپس پیشنهادهايش را در میان گذاشته بود و با رد پذیرش پُست سفارت در تهران از سوی بدخشی، برایش گفته بود: چون از نگاه روانی با رفیق دستگیر «پنجشیری» وزیر تعلیم و تربیه نزدیک استی خوب است که در ریاست تألیف و ترجمه و یا انجمن تاریخ با وی همکاری داشته باشی. جاودانیاد بدخشی فردای آن شب نشست بی نتیجه، ریاست تألیف و ترجمه را پذیرفت.

کریم شاه «میر»:

پرسش سوم - چرا حفیظ الله «امین» با وجود کینه دیرینه اش نسبت به «بدخشی» در از بین بردن او تأخیر روا داشت؟

محبوب الله «کوشانی»: این پرسش شاید نیازی به پاسخ نداشته باشد. او مترصد یک فرصت مناسب بود. اما از آنجایی که بدخشی در هیچ دادگاهی محاکمه و محکوم نشده است با توجه به زیرکی خاصی که حفیظ الله «امین» داشت باور کردن این که او در شهید ساختن وی به تنهایی و بدون تأیید بیروی سیاسی آن زمان حزب دموکراتیک خلق تصمیم گرفته باشد، خیلی دشوار به نظر می رسد.

کریم شاه «میر»:

پرسش چهارم - شما که در دوران حاکمیت جناح خلق حزب دموکراتیک در زندان پلچرخی در همان بلاکی زندانی بودید؛ که زنده یاد «بدخشی» هم مدتی در آنجا زندانی بود؛ تا آنکه به بلاک اول آن زندان وی را نقل مکان دادند؛ تا چه زمانی از سرنوشت وی آگاهی داشتید و آیا می دانستید که بعد بر وی چه گذشته بود؟

محبوب الله «کوشانی»: با دو تن از دوستان کمیته برگزاری همین محفل یادبود در بلاک دوم زندان پلچرخی یکجا محبوس بودیم؛ همه می دانیم که در همان روز حادثه گروگانگیری و ترور دابس سفیر وقت امریکا «بدخشی» را از بلاک ما انتقال دادند و بعداً شنیدیم که او را ابتدا به دستگاه جهمی «اگسا» که پسانتر «کام» نامیده شد، برده بودند و بسیار وحشیانه شکنجه اش کرده بودند که تا یک مدتی زبانش توان تکلم را از دست داده بود و از آنجا او را به بلاک اول بردند. البته تا زمانی که بدخشی در بلاک دوم بود، گاه زمانی قاچاقی حرف های میان ما رد و بدل می شد. یادم است بدخشی یک بار برایم گفته بود که وضع بدین منوال نمی تواند ادامه یابد. یا ببرک یا ربانی (منظورش استاد برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی بود. م. ک.) می آید. در بلاک اول نیز با وی رابطه هایی برقرار شده بود. بعضاً یادداشتهایی از وی که در کاغذ تشناب نوشته می بود به دستم می رسید. یکی ازین یادداشت ها که هرگز فراموشم نمی شود، بعد از کشته شدن تره کی و به قدرت رسیدن «امین» است. تا جایی در ذهنم مانده که عید قربان نزدیک بود و نوشته بود که اوضاع «ذبح عظیم» می طلبد؛ درک من از این جمله قربانی شدن خودش بود که درست پیشبینی کرده بود.

کریم شاه «میر»:

پرسش پنجم - نقش حزب کمونیست شوروی و دولت آن در قتل های قبل از 6 جدی 1358 خورشیدی و بعد از آن از جمله «بدخشی» چه گونه بود؟

محبوب الله «کوشانی»:

حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان وابسته به حمایت شوروی و هر دو جناح آن حزب پیرو شوروی و خط مسکو بودند. وحدت آن ها هم در سال 1356 یک نوع پیش زمینه برنامه ریزی شده بود برای انجام کودتای ثور و اشغال افغانستان توسط شوروی. (این سناریو پس از آن با بازیگران دیگر و با شیوه مشابه تکرار شد. تنظیم ها و طالبان جاده صاف کن حامیان منطقوی و جهانی شان به ویژه امریکا برای اشغال افغانستان شدند.)

کسانی از اعضای رهبری جناح پرچم که محکوم به اعدام شده بودند، حزب کمونیست و دولت شوروی از آن ها حمایت کرد و مانع اعدام آن ها شد. اما در مورد دگراندیشان نمی توانست چنین باشد. طبیعی است که مشاوران شوروی در شکنجه و اعدام دگراندیشان و مخالفین حزب و دولت تحت الحمایه شان حضور و نقش فعال داشتند و شکنجه و اعدام بدخشی نمی توانست از این قاعده مستثنا باشد.

کریم شاه:

کوشانی صاحب تشکر از پاسخ های دقیق تان.